

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

با شهادت آثار و گفته‌های خود عطار میتوان به یقین گفت که اهل عشق و درد بوده است. اگر عشق را بازیبائی (ولو زیبایی خیالی و تصویری) مربوط بدانیم با مطالعه سخنانی که عطار در وصف زیبایی دختران حوا دارد نمیتوان انکار نمود که با عشقی هم که مجازی میخوانند سر و کار نزدیک میداشته است. سابقاً (در قسمت پنجم) قطعاتی از همین عطار در وصف حسن و زیبایی دختران آوردیم و اکنون باز نمونه دیگری عرضه میداریم که در وصف دختر پادشاه سروده است، صحبت از دختری در میان است که بقول شاعر عارف ما «عالمی پر عاشق گمراه داشت»

« فتنه را بیداری پیوست بسود

زانکه چشم نیمخوابش مست بود »

« عارض از کافور و زلف از مشک داشت

آب حیوان بی لبش لب خشک داشت »

« گسر شکر طعم لبش بشناختی

از خجل بفسردی و بگسداختی »

حالا که خودمانیم آیا میتوان پذیرفت که کسی انگور ندیده و نخورده و

نچشیده و نمزیده باشد و بتواند آنرا چنانکه شاید و باید توصیف نماید.

در هر صورت چنین مرد کاملی که «تازیانه اهل سلوکش» خوانده‌اند و عارف بسیار بزرگی چون مولوی چنانکه همه میدانند در حقیقت فرموده:

« هفت شهر عشق را عطار گشت »

« ما هنوز اندر خم يك كوچه‌ایم »

و نیز تصدیق نموده است که:

« عطار روی بود و سنائی دو چشم او »

ما در پی سنائی و عطار میرویم —

و بعدها عارف محقق دیگری چون شیخ محمود شبستری در حقیقت گفته:

« مرا از شاعری خود عار نایب »

« که در صد قرن چون عطار نایب »

اکنون می‌خواهیم ببینیم که چنین عارف بینا و بیداری که آثارش را تا صدونود جلد هم نوشته‌اند (لابد از راه مبالغه) و ظاهر آ دارای صد هزار بیت است و مریدانش او را «شیخ الاولیاء» و «شیخ الاصفیاء» خوانده‌اند عقیده و نظرش در باره عشق و عشقبازی از چه قرار است.

صدائی که بگوشم رسید .

چون بدینجا رسیدم از راه دور صدای عده‌ای از هموطنانمان بگوشم رسید که ای فلانی، تو دستی از دور بر آتش داری، تو اگر در طهران بودی و میدیدی کار عشقبازی در این شهر بکجا رسیده است دیگر خودت تصدیق میکردی که ما امروز میتوانیم درس عشق به دنیائی بدهیم. رفیق، حواست پرت است، اینجا را طهران میگویند و «صد باد صبا اینجا با سلسله (وبی سلسله) میرقصند». تو کجایش را دیده‌ای. اگر یکساعت را موقعی که دخترها از مدرسه بیرون می‌آیند

در گوشه‌ای بایستی و تماشا کنی که جوانان باچه حرارت و آشوبی عشقبازی میکنند و دختران با چه تدابیر عفت و عصمت مآبانه‌ای دلبری مینمایند و آتش فتنه را دامن (باهمان دامنه‌های کوتاه) میزنند، اگر چند قطعه از شعرهائی را که شعرای امروزی ما با شور و حرارت میسازند بشنوی که بازبانی که چه بسا از فرط صراحت گاهی بفضاحت میکشد، بدون هیچگونه رعایت مستوری که شرط کار است و لطف عشقبازی نااندازه بسیاری بدان بسته است، از جزئیات عملیات عاشقانه خود و تن و بدن معشوقه سخن میرانند و سعی دارند آنچه را که باید در پس پرده بماند بر روی طبق تماشا بدهند و نه تنها عشق سوزان خود را برهنه بمانشان بدهند بلکه تعدی هم دارند که معشوقه خود را با همان چشم محظوظی که خود نگران آن هستند عریان و بی حجاب بآدم و عالم عرضه بدارند اگر این اشعار را بخوانی خودت تصدیق خواهی کرد که سخن راندت در موضوع عشق و عشقبازی در این سرزمین که ایمان فلک رفته بیاد همانا زیره به کرمان بردن و شعر به سعدی آموختن است و امروز هر جوان هفده هیجده ساله ای میتواند به لیلی و فرهاد و صد چون سعدی و عطار درس عشق بیاموزد. بیهوده پرگویی میکنی و عرض خود میبری و زحمت ما میداری.

در جواب این تعرضات محقانه بعرض میرسانم که آیا واقعاً باید تقصیر این کیفیت را به گردن جوانان انداخت. آیا ماهیچ تقصیری نداریم که در مدت هزار و چند صد سال جوانان خودمان را در سن و سالی که دوران فوران عواطف طبیعی است آنها را از بسیاری خوشیها و لذتها و حتی قدم را از حدود شرعی مجاز فراتر نهاده از دیدن و صحبت با دختر عمو و دخترخاله محروم داشتیم. آیا میتوان تصور کرد در دنیائی که دنیای عمل و عکس العمل است امکان پذیر باشد که آنهمه جلوگیرها و سختیها و سب و شتم و لعن و نفرین و تهدید و ضرب و شکنجه باعث

مرضها و عادات زیان بخش نگردد و همینکه پس از دوازده سیزده قرن جلو سیل شکافته شد و نیروی ضرورت و مقتضیات زمانی سدرا درهم شکست چنین تحولی که بحق نام «انقلاب» بدان داده‌ایم بی سروصدا و آشوب و فتنه مدار طبیعی خود را طی نماید. قانون دنیا بما می‌آموزد که «الامور مرهونة باوقاتها» و شکی نیست که این تقلاهای عاشقانه هم رفته رفته بمرور ایام در مجرای طبیعی و آرام‌تری خواهد افتاد و ما نیز مانند سایر مردم دنیا خواهیم گردید و برای عشق و عاشقی حدود و ضوابطی قابل خواهیم گردید.

برویم به سراغ عطار .

پس از این جمله معترضه برمی‌گردیم به عطار. مقداری از عقاید و افکارش را از لحاظ خوانندگان گذرانندیم و اینک چکیده نظرش را در چند بیت نقل مینمائیم (باتقدم و تأخر و اختیار ایاتی که بیشتر منظور را میرساند) و ضمناً باید متوجه بود که در عرف عطار عشق که مقامی بسیار عالی و آسمانی دارد با درد توأم و هم‌رکاب است.

عطار می‌گوید: *شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

« ذره‌ای عشق از همه آفاق به / ذره‌ای درد از همه عشاق به »
 « عشق مغز کاینات آمد مدام / لیک نبود عشق بی‌دردی مدام »
 « هر کرا در عشق محکم شد قدم / برگذشت از کفر و از اسلام هم »
 « عشق سوی فقر در بگشایدت / فقر سوی کفر ره بنمایدت »
 « عشق را با کافری خویشی بود / کافری خود مغز درویشی بود »
 « گر ترا گویند کز ایمان بر آیی / و رخ‌طاب آید ترا کز جان برای »

۱- عطار در عالم شاعری و عرفان گاهی بی‌پروا سخنانی دارد که بوی گستاخی میدهد و الحق شگفت‌انگیز است و بر همت و اشارت او باید آفرین خواند.

« توهم این را وهم آنرا بر فشان
 ترك ايمان گوی و جانرا بر فشان
 « عشق را با کفر و با ایمان چکار
 عاشقانرا باتن و با جان چکار »
 « عاشق آتش در همه خرم من زند
 اره بر فرقتش نهند او تن زند »

« پای در نه همچو مردان و مترس »

« در گذراز کفر و ایمان و مترس »

محتاج به تذکر نیست که چنین عشقی سر و رمز اساسی هر ترقی و هر تعالی و هر تمدنی و مبارک‌ترین کلید رستگاری و عافیت است و شعرای فارسی زبان از جمله کسان معدودی بشمار می‌آیند که بابهترین زبان و رساترین بیان (و چه بسا با فعل و عمل) این حقیقت بزرگ را بگوش ما و عالمیان رسانیده‌اند پس بوعده نزدیک در دسر را کم می‌کنم و دنباله مطلب را (بشرط حیات و امکان) برای شماره آینده می‌گذاریم .

تذکره - در شماره پیش سخن از کتاب «فیه مافیه» بمیان آمده بود اینک عین عبارت «فیه مافیه» چنین است

« مرا خوئی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود. اینک جماعتی خود را در سماع بر من می‌زنند و بعضی یاران ایشانرا منع میکنند. مرا آن خوش نمی‌آید و صدبار گفته‌ام برای من کسی را چیزی نگوئید، من با آن راضیم... آخر من تا این حد دل دارم که این یاران که بتزد من می‌آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری می‌گویم تا بآن مشغول شوند و اگر نه من از کجا و شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من ازین بتر چیزی نیست؛ همچنانکه دست در شکمبه کرده است و آنرا می‌شورانند (میشوید؟) برای اشتهای میهمان، چون اشتهای میهمان به شکمبه است مرا لازم شد...»